



۲۰۱۸/۱۰/۱۲



خلیل الله معروفی

پارچه شعری را تقدیم خوانندگان گرامی "آریانا افغانستان آنلاین" میکنم، که به تاریخ ۲۴ دسمبر ۲۰۰۹ سروده شده و در صفحه روز بعد پورتال "افغانستان آزاد - آزاد افغانستان" منتشر گشته بود. البته در آن وقت عنوانی برایش نداده بودم و اینک آن را زیر عنوان "روزگار عسرت افغان" قید میکنم:

(خلیل الله معروفی - برلین، سوم اکتوبر ۲۰۱۸)

اشعار و منظومه‌های دلکش استاد سخن، فخرالشعراء "اسیر" همیشه مرا به وجد می‌آورند. ماههاست، که هر روز پارچه جدیدی از استاد را در پورتال "افغانستان آزاد - آزاد افغانستان" میخوانم و حیران میمانم، که از کدام اول‌تر استقبال کرده و طبع نوآموزم را بیازمایم. پارچه ای را، که استاد زیر عنوان "قسم ترکانک کرسی" به پورتال اهداء کرده اند، و زیب و زینت صفحه دیروز، ۲۳ دسمبر ۲۰۰۹، گردید، نه تنها بسیار گیرا و نماینده است، بلکه در بحری سروده شده است، که در آن هرگز طبعم را نیاز موده ام. اینست، که حالا این کار را میکنم؛ و این کار را ازین خاطر هم میکنم، که سروده‌های این بحر مرا به یاد اشعار غزای "حکیم ناصر خسرو بلخی" می‌اندازند.

روزگار عسرت افغان

رسید چامه نغزی، به زیب و زینت خوبان
چکامه ای، که تراویده، در ادبکده نظم
ز سحر شعر بیارد، سروده‌های دل انگیز
چه چامه ای، که زدايد ز دل هجوم ستم را
ز روزگار سخن دارد، و سلاله افغان
گلایه‌ها بنماید، ز دهر کجرو و کجبین
یکی نموده سرافراز، و صدهزار نگونسار
حکایتی کند از آن، سفیدریش سیه‌بخت
به یاد آرد از آن گه، که گاه امن و امان بود
ز هموطن قصه آرد، که خفته در وطن غیر
ز مرغزار طراوت، ز مغز خطه المان
ز اوستاد، سخن گوید، و ز ذروه دوران
سر و برش به نکوئی، به سان بخت جوانان
صفیر شیون و ماتم، سفیر ناله و افغان
ز روز عسرت مردم، ز صبح و شام غریبان
که کرده خرد یکی را، و دیگری شده شادان
دولک نشسته به خاک و یکی به تخت سلیمان
که لخت قلب فروشد به پول یک دو سه تا نان
وزان صفا و محبت، که بود و نیست کنون آن
وزان، که در وطن خود شده ز خویش پشیمان

چه خوش سرود، سخندان خوشکلام و معزز که خیر و باره بگیرد ز شعر و عمر به یکسان
"خدای من! چه ستم رفت، بر سلاله افغان که داده آب رخ از کف، شده حقیر و پریشان؟"

"خلیل" من اگر هست عقل و هوش و خرد هم
میار صدع سخن را، و آر قصه به پایان

- "خبر و باره" اصطلاح عامیانه کابلی است، که در اصل خود "خبر و بهره" بوده است.
- "خلیل" در مصراع اول مقطع علاوه ازین، که نام گوینده این منظومه است، در معنای اصلی خود نیز به کار رفته است. پس وقتی شاعر خود را مخاطب ساخته و "خلیل من" گوید؛ مرادش "عزیز من" نیز هست.

یادداشت:

جهت اتمام حجت، مطلب منثور - منظوم جناب فخرالشعراء و ملک الشعراء "استاد محمد نسیم اسیر" را، که صفحه ۲۳ دسمبر ۲۰۰۹ پورتال "افغانستان آزاد - آزاد افغانستان" را منثور ساخته بود، و منظومه من بر آن استناد جسته و استوار گشته است، زینت بخش حُسن ختام این مطلب میکنم:

(خلیل معروفی - برلین - ۳ اکتوبر ۲۰۱۸)

قسم ترقانک کرزی

معروفی عزیز!

این نیشته بایست یک ماه قبل؛ یعنی درگرمایم تحلیف آقای کرزی ترتیب و غرض نشر در سایت محبوب شما تقدیم میشد. شما میدانید، که معاذیر صحتی مجال نداد و اینک به مصداق "ماهی را هر وخت از آب بگیری تازه است"، موضوع را تکمیل و غرض مطالعه عزیزان تقدیم میکنم.

شما اصطلاحات محلی و مروج کابل نازنین را با چنان مهارت و زیبایی در نوشته‌های تان استعمال میکنید، که برای همه کس، از جمله به مردمان به سن و سال من، که با همان زمزمه‌های خوش، نمو کرده ایم، چون قند مکرر خوشگوار است. امروز جمعه بیستم نومبر در سایت خواندنی و زیبایی شما چشم را عنوان جالبی جلب کرد و با مطالعه آن بی اختیار به قاه خندیدم، که خندیدن بلند، خانم را متوجه ساخت و جویای علت شد، به او هم عنوان «قسم ترقانک کرزی» را در مراسم تحلیف نشان دادم، هر دو بهم آنقدر خندیدیم، که به اصطلاح «نزدیک بود گرده کفک شویم». از آنجا که گفته اند آخر هر خنده گریه دارد، مرور صفحات بعدی آن طنز خنده دار من و خانم را چنان اندوهگین ساخت، که هر دو به های های به گریه افتادیم و خنده چند لحظه قبل را به کلی فراموش کردیم. راستی فقر و بیچارگی مردم ما را چنان مضمحل و ناتوان ساخته است، که برای چند روز زنده ماندن، پاره‌های دل خود را در برابر پول ناچیزی به سرنوشت نامعلومی میسپارند و شیدان استفاده‌جو، آن هم زنان حرفوی، از آن بهره‌ها میگیرند.

خدای من چه ستم رفت، بر سلالهٔ افغان
ازان شجاعت و مردی، دگر نشانه نیابی
چه پیش آمده این خاک چون بهشت برین را؟
زمام ملک فتاده، به دست جمع و ضیعی
همه به سعی و تلاش اند، بهر منفعت خویش
ز دین برآمده جمعی، بنای بی خردی ماند
گروه پاکدلان را، به مکر و حيله فریبند
یکی به مسند جاه و جلال، زمزمه دارد
به اوج مرتبت و جا رسیده دون صفتی چند
جماعتی شده، آوارهٔ دیار فرنگی
ز حال ملت بیچاره نیست، هیچ خبردار
بلند گشته ز هر جای، بوی گند خیانت
نماند آنکه دران خطه، فیض امن و امان بود
رسیده دور پریشانی و حقارت و پستی
ز فرط فقر فروشنند، پاره‌های دل خود

«اسیر» گریه به حال پریش اهل وطن کن

اگرچه چارهٔ دردی نکرده، نُدبه و گریان

